

بدانند قراول بحراست چه چیزی مشغولست .

پیرزن فریاد کشید که « همه عالم باید بدانند که این سرباز را برای چه آنجا

گذاشتند . خدا بما رحم کند ! عجب مردمان فراموشکاری شده ایم ! »

ودخترک خدمتکار داد زد که « هیچ کس نمیداند . وقیصر امر داده است ندا بکنند

که هر کس علت قضیه را خبر بنهد باو هزار منات هشتلق داده خواهد شد .

پیرزن تبسمی کرد و گفت « هزار منات ! هزار منات خوب پولیست ، اگر نصف

این پول را توداشتی جهازیه خوبی برای خودت تهیه میکردی و با آن جوانک باغبان

که رفیقت است عروسی میکردی چون تو دختر خیلی خوبی هستی و بمن محبت

کرده ای دلم میخواهد بتو یک جهازیه بدهم ، بیست دست مرا بگیر و مرا پیش قبله

عالم ببر . »

دخترک دست او را گرفت و از پله ها پائین برد ، و همینکه بحضور قیصر رسیدند

دایه پیر تعظیمی کرد و گفت « اگر اعلیحضرت قبله عالم اذن بدهند این کنیز حکایت

آن سربازی را که در وسط چمن بقراولی گذاشته اند میتوانم عرض کنم . هفتاد هشتاد

سال قبل ، در آن موقعی که ملکه مرحوم ، جدّه اعلیحضرت ، تازه عروسی کرده بود

یک روز ترتیب یک مسابقه تیراندازی داده بود ، بجهت اینکه در آن ایام بانوهای درباری

همه در تیراندازی استاد بودند و خود ملکه پادشاه بخیر . از همه استاد تر بود . ساق و

بازوی بسیار قشنگی هم داشت ، و (خدا بیامرزدش) میدانست که برای نشان

دادن ساق و بازو هیچ چیزی بهتر از تیراندازی نیست .

« بهر جهت ، خانمهای دربار یک روز بعد از ظهر در این چمن جمع شدند .

بهار بود و هوا بسیار خوب بود . همینکه تمام خانمها تیر اولشان را پرتاب کردند

دسته جمعی تاخت آوردند که بروند و ببینند تیرشان چطور بنشان خورده است .

اما ملکه بغتة ایستاد و بدبگران هم امر کرد که بایستند ، بعد بز انو افتاد و همه خوانین

دور او حلقه زدند . در آن نقطه ، تقریباً در وسط چمن ، یک گل بنفشه روئیده بود ،

و این اولین بنفشه‌ای بود که در آن بهار بیستم ملکه خورده بود.

« در آن ساعتی که تمام خاتونهای درباری بزانو افتاده بودند و دور ملکه را گرفته بودند، و محو قشنگی آن بنفشه شده بودند، قیصر که جد اعلی حضرت همایونی باشد با آنجا رسید. شنید که زنها بملکه میگویند « دیدن این بنفشه نشان خوشبختی است » و . . . « انشاء الله پسر است » و . . . از این حرفها. اعلی حضرت پدر بزرگ شما هم، هم زنش را خیلی دوست میداشت، و هم از خدا میخواست که يك پسر پیدا کند (که خدا هم دعاش را مستجاب کرد و باو پسری داد که همان پدر اعلی حضرت شما باشد). بخاکپای مبارك عرض کنم که جد شما همینکه این حرفهای زنها را شنید فوراً امر کرد يك سرباز بفرستند که پهلوئی این بنفشه بایستد و مواظبت کند تا خانمها در حین عبور و مرور آن را لگد نکنند. محلی که این سرباز بیچاره را قرار داده بودند برای او خیلی خطرناک بود بجهت اینکه خانمها دائم تیر میانداختند و این مرد در سر راه تیرها واقع بود. و همینکه دید یکی دوبار تیر از بغل گوش او رد شد امر کرد مسابقه را ختم کنند، اما قراول همانجا ماند تا مردم را از پایمال کردن آن بنفشه مانع شود. و شکی نیست که از آن وقت بعد همیشه يك قراول مأمور این نقطه کرده اند. تفصیل قضیه این بود که بحضور مبارك عرض شد.»

قیصر بعد از آنکه حکایت را شنید پرسید « پس آن بنفشه چه شد ». فی الفور جمعی دویدند و در چمن تفحص کردند، ولی اثری از آن ندیدند. سالهای سال بود که آن گل ناپدید شده بود.

اما خیر، الی الابد ناپدید نماند. امر شد که قراول را از آن نقطه بردارند، و بمرور زمان قصه این قراول و این محلی که سرباز در آن می ایستاد هم، بکلی از خاطرها رفت، آن باغبان جوان هم با آن دخترک خدمتکار عروسی کرده بود و سال بسال ترقی کرده بود تا از درجهٔ چهل و ششم بدرجهٔ بیست و دوم رسیده بود، و خدا هم باینها دختری داده بود. این دختر که پنجساله شد یکروز در چمنی که

قدیمها برای مشق تیراندازی اختصاص داده بودند بازی میکرد ، چشمش بیک گل بنفشه افتاد که نزدیک بوسط آن چمن روئیده بود ، گل را چید و دوان دوان پیش مادرش رفت که « مادر ، مادر ، ببین ! اولین بنفشه این سال ! »

پس معلوم میشود همین قدر که چکمه سنگین قراول از آن نقطه دور شده بود گیاه بنفشه هم از نو زنده شده بود . ولی آخر قصه دیگر بگوش ساکنین قصر قیصر نرسید . اصلاً از تمام این حکایت تنها یک چیز بخاطر آنها مانده است ، و آن اینست که هنوز هم هر وقت می خواهند از کاغذ بازی دیوانیها ، و مته بخششهاش گذاری آنها ، و جریانات اداری لطائف صحبت کنند میگویند « آخر بچه طریقی میشود سر بازارا از میان چمن برداشت؟ » - و غالب مردم هم نمیدانند اصل و منشأ این عبارت چه بوده است .

حکمت

بنفشه‌ای را کردن هلاک نتواند
ولی بر غم تو گل پایدار میماند
مجال رقصی یابد، ترانه‌ای خواند

شها سپاه تو و سم اسپ لشکر تو
توانی آنکه گیاه را زینح و بن بکنی
سپاه و بوق و دهل گو بجاممان تا طفل

این حکایت ترجمه و اقتباسی است از قصه‌ای که ادیب و نویسنده مشهور انگلیسی کوئیلر کوچ Quiller - Couch تحریر کرده است .

زندگانی بشری*

شکار شیر گوزنست و آن یوز آهو و مرد بخرد را عالم و حکمتست شکار
که مرد عالم بگور اندرون نه مرده بود و مرد جهل ابر تخت بر بود مردار
مردی شاخه درختی را بریده بود و مشغول بکندن پوست و هموار کردن گره‌های
آن بود. یکی از آشنایان او سر رسید، و چون او را سر گرم این کار دید پرسید که چه
میکنی، گفت دسته‌ای برای تبر می‌سازم؛ پرسید بعد از آنکه تبر را دسته کردی چه
میکنی، گفت با آن هیزم خواهم شکست، پرسید بعد از شکستن هیزم چه، گفت در
اطاق آتش روشن می‌کنم؛ پرسید همینکه آتش روشن کردی آنوقت چه، گفت در
جلو آتش می‌نشینم و گرم میشوم، مرد آشنا پرسید بعد از آنکه گرم شدی چه
خواهی کرد، این شخص لحظه‌ای فکر کرد، و عاقبت جواب داد «نمیدانم».

کار غالب نوع بشر از همین قرار است، که شب و روز کار و دوندگی میکنند و
جوش و جلا دارند و میخواهند وسیله معاش و استراحت خود را فراهم بیاورند، اما
همینکه معاششان مرتب شد و آسوده و مرفه شدند نمیدانند چه باید بکنند. شما که
این سخنان مرا میشنوید چند نفر را میشناسید که بدانند زندگی راحت و آسوده را
برای چه میخواهند؟ یا اینکه اصلاً بدانند زندگی راحت و آسوده کامل چیست و آن را
چه شرایط است؟

از وقتی که بشر با مرحله تعقل و تفکر گذارده است حکما و فلاسفه و انبیا و رسل
و عرفا و متصوفه و علما همواره سعی کرده‌اند که برای نوع بشر مقصود و مطلوبی بالاتر

* مجله یغما - سال دهم - شماره‌های چهارم، پنجم و ششم (تبر، مرداد و شهریور

۱۳۳۶) و سال یازدهم - شماره‌های دوم و سوم (اردیبهشت و خرداد ۱۳۳۷).

از هوای نفس و اغراض و امیال حیوانی که خوردن و خفتن و شهوت زانند باشد تعیین کنند و این میل بشر باینکه خود را از آنچه آفریده شده است بهتر کند شاید مهمترین وجه امتیاز او بر سایر حیوانات باشد. در تمام غرایز طبیعی میان ما و حیوانات دیگر شباهت کامل موجود است. راستست که نطق و حافظه و تعقل جزء خصایص انسانست. ولی سایر حیوانات نیز باختلاف مراتب درجه‌ای از تفاهم بوسیله صوت و درجه‌ای از حافظه، و درجه‌ای از قوت تعقل و استدلال را دارا هستند. جعفر صادق گفت «بهایم نیز تمیز توانند کردن میان آنکه ایشان را بزند، و آنکه علف دهد. و لیکن عاقل آنست که تمیز کننده میان دو خیر، و میان دو شر تا از دو خیر، آنرا که بهتر است. و از دو شر آنرا که کم ضررتر است برگزیند». ممیز واقعی انسان از سایر حیوانات عبارتست از بخاطر سپردن و ثبت کردن وقایع گذشته و فایده بردن از آنها در حوائج فعلی، و سعی کردن در اینکه از مرتبه حیوانی صرف بگذرد و خود را بواقعی اشرف مخلوقات بسازد و خویشتن را بدرجاتی برساند که بوهم و تخیل بوجود آنها قائل شده است:

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم؟ کی ز مردن کم شدم؟
جمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملائک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو	کل شئی هالك الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم

یکی از فلاسفه جدید این میل و آرزوی بشر را باین لفظ تعبیر کرده است که «انسان باین عرصه زندگی می آید تا بقدر کفایت خود زیبایی و جمال را بجوید». بعضی هستند که از جمال و زیبایی جز همان قدر که مطلوب احساسات جسمانی و غریزه حیوانی است چیزی نمیجویند و نمیابند. آرزو و اهتمام ایشان همین است که عیال و اطفالی داشته باشند، و برای خود و کسان خود خوراک و پوشاک و مسکن فراهم آورند، و برای روز پیری مایه‌ای بیندوزند، و از لذات حسی زندگی

متنعم شوند :

خواب ناپید دختری را کاندران باشد که تا هفته دیگر مرا در خانه شوهر ببرند

☆ ☆ ☆

آن شب که ما پنهان دوتن سازیم خالی زانجمن

باشیم در يك پیرهن ما را کجا گیرد عسس؟

چون در کنار آرم ترا از دست نگذارم ترا

چون جان و دل دارم ترا این آرزویم هست و بس

☆ ☆ ☆

گفتم که در شباب کنم دولتی بدست ناهد بدست دولت، وز دست شد شباب

☆ ☆ ☆

مراد از زندگانی چیست؟ روی دلبران دیدن.

☆ ☆ ☆

از این قدر نگریزد که مرغ و ماهی را بقدر خویش حقیر آشیانه ای باید

☆ ☆ ☆

حاصل از عمر گرامی چو همین يك نفس است

اگر رت هم نفسی هست غنیمت دانش

☆ ☆ ☆

چون کسی نیست که با او نفسی بتوان بود برو و همدم خود باش، دم از دست مده

برخی دیگر قدری قدم فراتر میگذارند و علاوه بر لذات حسی لذات عقلی

و روحی نیز برای خود مییابند، و جمال را در آواز و الفاظ خوب نیز میجویند، و از

موسیقی و شعر و حکمت نیز بهره ور میشوند :

قیمت عمر من و عمر تو یکسان نبود کانچه من جویم ازین عمر، تو آن کی جویی؟

☆ ☆ ☆

شکر ایزد را که تا من بوده ام
 هیچ خلق از من شبی غمگین نخفت
 نیستم آزاد مرد ، ار کرده ام
 با سلامت قانعم در گوشه‌ای
 چند چیزك دوست دارم زین جهان
 جامه نو، جای خرم ، بوی خوش
 یار نیک و ، بانك رود و ، جام می ،
 برنگردم زین سخن تا زنده ام

حرص و آزم ساعتی رنجه نکرد
 هیچکس روزی ز من خشمی نخورد
 یا کنم من قصد هیچ آزاد مرد
 خالی از غش فارغ از ننگ و نبرد
 چون گذشتی زین ، حدیث اندر نورد :
 روی خوب و ، کتب حکمت ، تخت نرد ،
 دیگ چرب و ، نان گرم و ، آب سرد
 گر خرد داری تو ، زین هم بر نگرد



«هر کرا بر سر نباشد عشق یار»
 « یار » کافی نیست گر پرسی ز من
 بازن و ساز و میت گر کار نیست
 آنکه از این هر سه گان لذت نبرد

گفت « بهرش خیز و افساری بیار »
 باده است و ساز و آواز است و ، زن
 درخورد تو جز جل و افسار نیست ،
 خر بزاد و خر بماند و خر بمرد

و عده قلیلی از نوع بشر در تمامی ادوار تاریخ بوده اند که خواه از راه استغراق
 در دین یا عرفان یا تصوف ، و خواه از راه غلاقه شدید بسایر جنبه های عقلی و روحانی
 بشر (مانند فلسفه و حکمت و علوم ریاضی) خود را از همه لذات حسی و جسمی
 محروم ساخته اند و برای بقای نفس بعد اقل قناعت کرده اند :

نان از برای کنج عبادت گرفته اند صاحب دلان ، نه کنج عبادت برای نان
 چندانکه تعلق خاطر آدمیزاد بر وزیست اگر به روزی ده بودی بمقام از ملامت که
 در گذشتی .

فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن و گر خورد چو بهائم ، بیوفتد چو جماد
 حکیمان دیردیر خورند ، و عابدان نیم سیر ، و زاهدان سدرمق - و جوانان
 تا طبق برگیرند ، و پیران تا عرق بکنند ، اما قلندران چندانکه در معده جای نفس

نماند و بر سفره روزی کس .

اندرون از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی
تهی از حکمتی بعثت آن که پری از طعام تا بینی

☆ ☆ ☆

خوردن برای زیستن و ذکر کردنست تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست

☆ ☆ ☆

نیت صافی از صدق دل باشد؛ و گفتار از نیت برترست و کردار از گفتار
برترست از آنکه کارهای این جهان بدین سه پیوستست: نیت و قول و عمل، و
فارسیان منش و گویش و کنش گویند.

که در پی دین رویم و گه در پی کیش هر روز بنو بتی نهیم اندر پیش
در جمله، ز ما هر که خرد دارد بیش هستیم همه عاشق بدبختی خویش
طریق درویشان ذکرست و شکر، و خدمت و طاعت، و ایثار و قناعت و توحید
و توکل، و تسلیم و تحمل.

جهان در جنب این نه سقف مینا چو خشخاشی بود در جنب دریا
نگر تا تو ازین خشخاش چندی سزدگر بر بروت خود بنخندی!

این عرفا و بزرگان که چنین سخنان گفته اند دنیای ما را در حکم پلی دانسته اند
که باید از آن گذشت و به دار آخرت واصل شد:

دنیا پلیست رهگذر دار آخرت اهل تمیز خانه نگیرند بر پلی
ولی ما که هرگز بمقام ایشان نمیرسیم و علایق دنیا وی در ما قویست، و از
جانب دیگر از مقام بهیمیت و هم‌رتبه بودن با چارپایان ننگ داریم باید که راه
بینابین را انتخاب کنیم.

باید از آب و نان و لباس و مسکن و عیال و دوست و خویشاوند حصه خود را
بیریم و بقدر کفایت خود جمال و زیبایی را نیز بچوئیم و بیابیم. برای آنکه عامه نوع

بشر مجال و وسع آن را داشته باشند که از این دو جنبه زندگی گانی (یعنی جنبه رفیع حوائج مادی و حسی، جنبه تشفی قوای باطنی و معنوی خود) بقدر طاقت و استعداد خود بهره ور شوند لازمه است که احوال و مقتضیات زندگی ما ساکنین این زمین چنان ترتیب داده شود که هیچ کس فقیر و تنگدست نباشد و هیچ کس حق دیگری را غصب نکند و آزادی دیگران را سلب ننماید. آزار افراد بشر بر یکدیگر مرتفع گردد و ابتلای بامراض گوناگون، در بین نباشد، یا لااقل دفع بیماری و جبران اذیت سهل و آسان باشد. عفریت جهل و نادانی و خرافات و دیوانه‌گری و امیال مبنی بر حب و بغض سپری شود.

چنین وضع و حال است که مطلوب حکما و فلاسفه بوده است. و دو هزار و پانصد سالی است که بشر در جستجوی این سعادت دنیائی و بهشت زمینی بوده است. امروز بر ما مسلم شده است که يك مرد، یا يك خانواده، یا يك قوم و مملکت، نمیتوانند بتنهایی بچنین سعادت برسند. تمامی اقوام و ممالک عالم چون حلقه‌های زنجیر یکدیگر پیوسته‌اند و هر فشار و کششی که بر یکی از آن حلقه‌ها وارد آید در حال سراسر زنجیر تأثیر دارد.

چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

باید تمامی اقوام عالم باتفاق یکدیگر این راه طی کنند و هر قومی بسهم خود و در مملکت خود منتهای جد و جهد را مبذول دارد تا هر آنی حالت جماعت بهتر از لحظه قبل باشد. و چگونه ممکنست که يك قوم بالا جماع و کنفس واحده در راه رفیع بدبختیها و تحصیل سعادات خود بکوشد مگر اینکه افراد آن خود را یکدیگر پیوسته و متصل دانند، و هر زیانی را که بر یکی از ایشان وارد شود زیان خود شناسند، و نفع خود را در این دانند که بهموم ایشان نفعی عاید گردد. يك مثال ساده برای شما میزنم: فرض کنید که يك نفر دوا فروش نفع خود را در این بداند که چند نفر دوا فروش دیگر نابود شوند، و بتواند که حيله ای بکار برده، رقبای خود

را سر به نیست کند .

اگر وضع مملکت چنان باشد که این جنایت دوا فروش قاتل مکشوف نشود و او را بمجازات نرسانند، فردا يك نفر دوا فروش دیگر خواهد توانست که بحیله ای دیگر همین دوا فروش اولی و چند دوا فروش دیگر را نابود کند . پس فردا عده دیگری رهسپار عدم میشوند . نانوایان بقصد جان بقالها برمی آیند ، بقالها برای تجار چاه میکنند ، تجار در تباہ کردن زارعین میکوشند ، وسلسله جنایت و آزار همچنان کشیده میشود تا مملکت بخواک سیاه می نشیند و سعادت و راحت از همه کس سلب میشود .

پس آیا بهتر نیست که فرد فرد مردم در راه خیر رسانیدن بدیگران سعی باشد تا همگی ببرکت حسن نیت و نکو کاری عمومی مرفه و آسوده باشند ؟
هشتصدسال پیش انوری شاعر ایرانی گفت :

آن شنیدستی که نهصد کس بیاید پیشه ور	تا تو نادانسته و بی آگهی نانی خوری
کار خاله جز بجه فرکی شود هرگز تمام ؟	زان، یکی جولاهگی دانند مگر برزیکری
در ازای آن اگر از تو نباشد یارمی	آن نه نان خوردن بود، دانی چه باشد؟ مدبری
عقل را در هر چه باشد پیشوای خود بساز	زانکه او پیدا کند بدبختی از نیک اختری

بلی ، «نهصد کس بیاید پیشه ور» تا تو نانی بخوری . اگر از این نهصد نفر یکی ناقص شود نان خوردن تو بهمان اندازه ناقص میشود . این ساعت بغلی که در جیب شماست بدرون آن هیچ نگاه کرده اید که چرخ و پیچ و مهره و فنرهای کوچک بیرون از شمار در آنست . هر گاه یکی از این هزار پیچ و مهره معیوب یا ناقص شود ساعت غلط خواهد شد و یا از کار خواهد افتاد . افراد يك جامعه مانند پیچ و مهره های ساعت باید در کمال درستی و نهایت نظم و ترتیب هر يك در جای خود و بکار خود مشغول باشد تا نظام اجتماع کسینخته نشود و چرخ مملکت بحساب و قاعده بگردد . ملاک باید بدانند که اگر رعایا ناخوش شوند زراعت زمین مختل میماند ، زارع باید بدانند که اگر آهنگران گاو آهن نسازند کار او مختل میماند ، آهنگر باید بدانند و تاجر باید

بدانند... و قس علی هذا، ... و حتی اینکه وجود کناس و خاکروب به کش و مرده شوی و گورکن نیز برای سلامت و سعادت قوم ضرورت دارد .

«که هر چیزی بجای خویش نیکوست»

فلاسفه قدیم یونان ، از قبیل سقراط و افلاطون و ارسطو ، آرائی در باب اداره مملکت و سیاست مدن اظهار کرده بودند ، و حتی اینکه معتقد شده بودند که آن حکومتی کامل و بنحو دلخواه است که اداره آن بدست حکما و فلاسفه باشد، و رئیس کل حکومت کاملترین فلاسفه باشد .

مقارن باعصر این فلاسفه ، در ایران ، سلطنت مطلقه قادری وجود داشت و دامنه استیلاي پادشاهان ایران گاهی از حدود چین تا اراضی آفریقای شمالی کشیده میشد ، و مسلماً این اراضی را بنحوی اداره میکردند که درجهای از امن و رفاهیت شامل حال رعایا بود ، اما از طرف اداره و قوانین و قواعد سیاست ایشان چندان چیزی بدست مانرسیده است . از جهانگیری ایشان خیلی بیشتر خبر داریم تا از جهاننداری ایشان . در دوره اشکانیان و ساسانیان نیز بهمان سنن و قواعد باستانی عمل میشد ، و باز از حالت کلی قوم و وضع معاش اجتماع و درجه رفاه و امنیت عمومی در آن دوره ها ، اطلاع ما بسیار جزئیست . اخباری از عنایت و توجه خاصی که فلان پادشاه نسبت بر رعایا و تبعه خود مبذول میداشت ، و اقدامی که در راه آبادی مملکت بوسیله سد بستن ، و ممیزی صحیح اراضی زراعتی ، و تنظیم امر مالیات ، و تقسیمات اداری مملکت ، و تعیین سپاه برای حفظ وصیانت حدود آن میکرد ، بطور عرضی و جسته جسته از کتب تاریخ و داستانهای تاریخی بدست میآید . از آن جمله مثلاً میدانیم که بهرام گور بعد از آنکه مملکت را امن کرد فرمود که از هندوستان دوازده هزار گولی رامشگر بیاورند تا در اطراف و نواحی مملکت ایران مدام در حرکت باشند و کاری غیر از این نداشته باشند که ده بده گردش کنند و برای عامه مردم رقص و خوانندگی و نوازندگی بکنند و زارعین و فلاحین و پیشه وران را خوش و شادمان نگاه دارند و معاش آنها از

همین ممر باشد که اهل قری بجهت نوازندگی و خوانندگی شان بایشان اجر و مزد بدهند. و معروفست که این کولیه‌ها که امروز در ایران هستند از بقایای آن کولیه‌های عهد بهرام گوراند، اما نوازندگی و خوانندگی اجداد خود را فراموش کرده‌اند، و حال آنکه در ممالک مرکزی اروپا قوم چنگانه یا کولی امروزه همان کاری را می‌کنند که کولیه‌های عهد بهرام گور میکردند. همین بهرام گور امر کرد که هیچ کس بیش از نصف روز کار نکند، و نصف دیگر روز را برای بازی و تفریح و تفرج و لذت‌های زندگانی اختصاص دهد، قدری در این باب فکر کنید، نصف روز کار کردن، حد اکثرش میشود هفته‌ای سی و پنج ساعت و امروز مردم انگلستان آرزو مندند که شاید بتوانند قانونی بگذارند که کارگران مجبور نباشند که بیش از هفته‌ای چهار ساعت کار کنند، شاید کسی پرسد که این وقت بیکاری را برای چه میخواهند. جواب این سؤال آسانست:

آدمی که جز نان و آب و خفت و خواب هم و غمی نداشته باشد با حیوان الکن چندان فرقی ندارد، و تا شکم انسان سیر و مزاجش سالم نباشد ب فکر عقل و روح نمی‌افتد، بقول سعدی:

شب چو عقد نماز می بندم چه خورد بسامداد فرزندم

ملت و مردمی که تمام اوقات بیداری خود را مجبور باشند در راه تحصیل نان و کسب معاش، صرف کنند و رنج بکشند فرصت تکمیل نفس و توسعه معرفت، و ترقی یافتن را نخواهند داشت، و داشتن وقت زیاد و آسایش خیال برای نشوونمای يك ملت کمال لزوم و ضرورت را دارد. منتهی این را نیز باید دانست که داشتن فراغت و کمی کاربتهائی کافی برای این نیست که بشر مقام خود را از آنچه هست بالاتر ببرد. شرط اصلی و اساسی ترقی کردن هر ملتی اینست که اولاً وابسته بیک زمین ثابت باشد، یعنی همه افراد قوم دور هم جمع باشند و مهاجر و خانه بدوش و کوچ نشین نباشند؛ ثانیاً زمین ایشان حاصلخیز و بارور باشد؛ ثالثاً مقاومت و سماجت و پشت کار و پافشاری داشته باشند که از میدان بلا و آفت نگریزند، و در مقابله با حوادث و هنگام احتیاج، باخترع

و اندیشیدن تدابیر مشغول گردند ، و قوانین طبیعت را فرا گرفته آنها را چنان بکار
ببندند که نفع و فایده اش بایشان عاید شود . چنین ملتی در راه بسط و ترقی خواهد افتاد ،
و برای آنکه از قوای خود و قوانین طبیعت استفاده کند محتاج بوقت فراوان و فراغت
از اندوه معاش است

میدانید که تنگی و قحط سال در ایران مکرر اتفاق می افتاده است ، و از تواریخ
بر می آید که در زمان پیروز پادشاه ساسانی یکی از آن تنگیها و قحطیهای بسیار سخت
پیش آمد ، مع هذا تدابیری که پیروز برای رفع رنج مردم اندیشید بقدری مؤثر بود که
بقول طبری مورخ در آن موقع فقط يك نفر از بی چیزی مرد ، و بقول ابن الفقیه همدانی در
خانه همان یکنفر هم سه تاپوی پر از گندم یافت شد که معلوم شد از گرسنگی نمرده
بوده است . محتاج بگفتن نیست که این مورخین ، این مطلب را از ماخذ و اسناد قدیم
نقل کرده اند ، و از خود اظهار نظر نکرده اند . این وقعه را فردوسی نیز در شاهنامه ذکر
کرده است و بی مناسبت نیست که ایات مربوط بآن را با برخی توضیحات مختصر
بعرض شما برسانم . میگوید :

خردمند و ، از هر بدی بی گزند
ز تنگی بجوی آب چون مشک شد
ز خشکی ، نیده هیچ کس شادمان
خراج و گزیت از جهان بر گرفت

همی بود يك سال با داد و پند ،
دگر سال روی هوا خشك شد
سه دیگر همان و ، چهارم همان ،
شهنشاه ایران چو دید این شگفت ،

[یعنی مالیات زمینی و مالیات سرانه را بخشید]

بهر شهر کانیار بودش نهان
ببخشید بر کهتران و مهان

[یعنی انبارهای خود را وقف عامه کرد و هر چه گندم وجود داشت میان مردم

تقسیم کرد]

خروشی بر آمد ز درگاه شاه

[یعنی منادی فرمان شاه را بعموم ابلاغ کرد]

که « ای نامداران با دستگاہ ،

ز دینار پیروز گنج آکنید .

اگر گاو و گاو سفند و گله

که از خوردنی جانور بینواست

غله هر چه دارید بپراکنید ،

هر آن کس که دارد نهانی غله

بخرخی فرود شد که او راهواست

[یعنی نروتمندان هر چه غله و احشام و اغنام که برای خوراک مناسبست

بدولت بهر قیمتی که میخواهند بفروشند تا بتوان مردم را از گرسنگی نجات داد و نامه ای

نیز بتمام سران و توانگران فرستاد که در انبارهای خود را باز کنید و هر چه دارید

بنیازمندان بدهید] و گفت :

ز برنسا و از پیر مرد نوان

که او کار یزدان گرفتست خوار

ندیدند سبزی کههان و مهان

بر آمد یکی ابر با آفرین

همی آمد از بوستان بوی مشک

همی تافت از چرخ قوس قزح

بآرام بر تخت شاهی نشست

کسی کوه می میرد از قحط نان

بریزم ز تن خون انبار دار

برین گونه تا هفت سال از جهان

بهشتم بیامد مه فرودین

همی در بیارید بر خاک خشک

شده ژاله در گل چو مل در قح

چو پیروز از آن روز تنگی برست



راجع بمواظبت پادشاهان ساسانی از حال خلائق گاهی حکایاتی نقل کرده اند

که واقعاً انسان غرق حیرت میشود که این پادشاهان «مستبد» چه اندازه دموکرات

منش بوده اند. از شاپور ذوالاکتاف نقل میکنند که وقتی که هفت ساله بود و تازه پادشاه

شده بود دید که مردم در حین عبور و مرور از روی پلی که بر دجله بسته بودند در اضطراب

و تشویشند که مبادا از کثرت ازدحام جمعیت در رود بیفتند، امر کرد پل دیگری ببندند

تا یکی برای رفتن از این سمت و دیگری برای آمدن از آن سمت بکار رود. از انوشروان

نقل میکنند که اطلاع حاصل کرد که گازی، یعنی رخت شوئی که پارچه بکنار رودخانه

میبرده و آنرا می شسته است خری داشته، و بعد از آنکه بیست سال از این خر کار کشیده بوده است حالا چون پیر و بیکاره شده است آن را بصحرا سرداده ورها کرده است، و این خر علاوه گیر نمی آورد، گازر را خواست و باو گفت «تا این خر زنده است خواهی که هر شبانه روزی چندانکه گاه و جوتواند خورد باو بدهی، آیا امروزه آرزوی ما این نیست که افراد بشر، از مرد وزن، مطمئن شوند که بعد از چهل پنجاه سال کار و زحمت و خدمت، همینکه پیر و ضعیف و بیکاره شدند از گرسنگی نخواهند مرد؟



شنیده اید که میگویند انوشروان عادل امر کرد زنجیری بسازند و يك سر آنرا در میدان عمومی بگذارند و بر سر دیگر آن که در بارگاه قرار داشت زنگها و چرسها قرار دهند، تا هر کس که ستم دیده باشد و او را مانع ازین بشوند که خود را بشاه برساند، بمیدان رفته آن زنجیر را بچسباند و شاه با خبر شده او را بخواهد، و داد او بدهد.

داشت انوشروان بر درگاه خود سلسله ای

تا دلیلی بود از عدل و نشانی ز امان

البته امکان دارد که این زنجیر باین صورت، واقعا ساخته شده باشد، اما احتمال این راهم که افسانه باشد میشود داد، و من خیال میکنم که اگر افسانه باشد، منشأ آن يك قضیه تاریخی واقعی بوده است، و آن قضیه اینست که قبل از عهد انوشروان زمینها را بوسیله ریسمانی اندازه میگرفتند که شصت ذراع طول آن بود، و این مقیاس شصت ذراعی را بلفظ اشل مینامیدند که کلمه ایست نبطی و میدانید که طناب یا ریسمان همینکه خشك شود دراز میشود، و همینکه رطوبت بآن برسد جمع میشود و کوتاه میشود. بنابراین در موقع ممیزی کردن اراضی زراعتی و تعیین مساحت آنها و مالیات بستن بر آنها، ممکن بود که بصاحب زمین اجهاف و تعدی شود. در یکی از کتب معتبر عربی گفته شده است که برای احتراز از ظلم، این ریسمان را بدل به زنجیر کردند تا در هنگام مساحت تغییری در آن حاصل نشود. و من خیال میکنم که شاید همین زنجیر بوده است که در

عهد انوشروان مرسوم شده بوده است و آنرا «زنجیر عدل» میخوانده‌اند، و بعد ها که عامه مردم حقیقت مطلب را فراموش کرده بودند بر حسب فهم و ذوق خودشان برای آن معنای تازه‌ای تراشیدند و حکایت زنجیر و زنگ را جعل کردند. بهر حال این حکایتها قرآنی است بر مواظبتی که در عهد ساسانیان نسبت باحوال عامه خلائق بعمل میآمده است.

دوره انوشروان در تاریخ ایران دارای امتیاز خاصی است، و آن اینکه در آن دوره ترجمه کردن کتب حکمتی بزبان فارسی شروع شد، و تا آنجا که ما اطلاع داریم قبل از آن تاریخ هیچ کتابی از هیچ زبانی بفارسی نقل نشده بوده است؛ کلیده و دهنه را همه میدانیم که از زبان سانسکریت به پارسی عهد ساسانی ترجمه کردند، و این کتاب که بصورت مکالمه میان حیوانات نوشته شده و حکایت اعمال و اقوال جانوران است در حقیقت دستورالعمل سلطنت و حکومت، و قواعد عدالت و قضاوت بین خلائق بر طبق عقیده حکمای هندوستان بود، و بعد از آنکه بفارسی ترجمه شده بود بزبان سریانی و یونانی و عربی نیز منتقل گردید. علاوه بر این، کتابهای حکمتی و فلسفی و منطقی متعدد هم از زبان یونانی به پارسی ترجمه کرده بودند که بعدها از پارسی بعربی نقل شد. یکی از کتب مربوط به نظام مملکت و قواعد و سنن حکومت که در عهد انوشروان تألیف شد نامه تنسر است، که نویسنده آن تحریر و انشای کتاب را به عهد اردشیر بابکان یعنی سیصد و پنجاه سال قبل از عهد خود نسبت داده است، و همین نوشتن يك رساله ادبی برای اثبات يك مطلب و مقصود سیاسی، و نسبت دادن آن بدوره دیگر و به يك شخص باستانی، یکی از نشانه‌های درجه پیشرفتی است که در عالم ادبیات و هنر و حکمت طلبی در روزگار انوشروان حاصل شده بود. عده‌ای از کتب تاریخ و کتب قصه و طب و بازرگاری و اصول مملکتداری و آیین کارزار و غیره که در عهد انوشروان و قبل از او و بعد از او تحریر شده بود بعد از تسلط عرب بر ایران هنوز موجود بود و بسیاری از آنها بزبان عربی ترجمه شد که اسم آنها و برخی از مطالب آنها بدست ما رسیده است. خلاصه اینکه شوق و شغف زیادی بعلم و حکمت پیدا کرده بودند که

شهرت آن در عالم آن روزی پیچیده بود ، و حتی بعد از آنکه ایرانیان عربی مآب و مسلمان شده بودند هم حرص انوشروان بآموختن علم از جمله افعال مشهور ایشان بود . باین عبارت که در یکی از کتب عربی نقل شده است توجه کنید : « به کسری انوشروان گفتند سبب چیست که شما هر چه بیشتر علم می آموزید بر آن حرص تر میشوید ، گفت سبب اینست که هر چه بیشتر از علم بهره ور میشویم علم ما بر کثرت منفعت آن نیز بیشتر میشود ، گفتند پس چرا از اینکه از هر کس و نا کسی چیز بیاموزید ابائی ندارید ، گفت زیرا که میدانیم که علم از هر جا که گرفته شود نافع است .»

در همان کتابی که این عبارت نقل شده است مثالی هم از عدالت انوشروان آمده است که شنیدنیست . میگوید « به کسری انوشروان خبر دادند که عامل خراج در اهواز باندازه هشت هزار درهم زاید بر میزان مالیات مقرر ازان ولایت وصول کرده و در خزانه گذاشته است و احدی هم شکایتی ندارد . انوشروان امر کرد که آن هشت هزار درهم را بالتمام بصاحبانش برگردانند ، و گفت پادشاهی که خزانه و بیت المال خود را از مال و منال رعایای خود پر کند مثل آن مردیست که بام خانه خود را با آنچه از پایه و اساس آن بکند تعمیر کند .»

بی جهت نبود که نام انوشروان بعدل و جوانمردی زبانزد عالمیان شد :

زندهست نام فرخ نوشیروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند . و یکی از علل انقراض پادشاهی ایران و غالب شدن مشتی عرب بیابانی بر چنان مملکت عظیم همین بود که جانشینان خسرو انوشروان از جاده عدل و انصاف منحرف شدند و بنای ظلم و اجحاف را گذاشتند . مخصوصاً خسرو پرویز که از راه استبداد و تجمل طلبی و لشکر کشی و زیاد کردن مالیات ، مملکت را ضعیف و فقیر کرد . بیست و شش سال تمام با امپراطوری روم پیکار میکرد و شامات و مصر را غارت و چپاول کرد تا عاقبت هرقل (هراکلیوس) بخاک ایران لشکر کشید و خسرو پرویز مجبور بفرار از مداین شد و بدست کسان خود کشته شد .

احجاف او در مالیات گرفتن ، ازین مثالی که در کتاب البلدان ابن الفقیه نقل شده است معلوم میشود که در اواخر دوره شاهی او ، از عراق نهمصد هزار از متقال مالیات نقدی وصول کردند ، و در دست فلاحین و زارعین بیش از صد هزار از متقال نماند ، یعنی نه عشر مایملک نقدی مردم را از ایشان گرفتند ، و مردم را بخاک سیاه نشانند . امور مملکت درهم شد ، و همینکه عرب بایران تاخت برد یگانگی و یکدلی در میان ایرانیان وجود نداشت و یارای مقاومت و دفع دشمن بآن ضعیفی رانداشتند . عرب با آنکه بالطبع خشن و وحشی بود ، در نتیجه تعلیمات اسلامی از نور ایمان و شوق بادرک کمال ، آتشی در قلبش روشن شده بود که او را به پیش میراند و بر مشکلات فایق میساخت . همینکه ایران بدست عربها مفتوح شد ، سنن و رسومی که از دوره های قدیم باقی مانده بود تا حدی بمورد اجرا گذاشته میشد ، و قواعد قضائی و اداری اسلامی نیز بر آنها افزوده شد ، و طریقه حکومت و چرخاندن امور مملکت عبارت از قوانینی بود که از ترکیب و امتزاج این دو اصل اساسی بوجود آمد . مع هذا خشونت و بهیمیت عرب تا مدت مدیدی برقرار بود ، و باین آسانیهها آدم نمیشدند قاضی تنوخی در نشو و نما المحاضرة حکایتی از رفتار حجاج بن یوسف نقل میکند که شنیدنیست . حجاج بن یوسف به محمد بن منتشر گفت که آزاد مرد پسر فرزند را بگیر و دستش را بر پایش ببند و بکوب تا مالی را که بر عهده او واجبست از او بگیری ، محمد بن منتشر میگوید که من با آزاد مرد به رفق و مدارا رفتار کردم و از او سیصد هزار درهم گرفتم ، حجاج بآن مقدار راضی نشد ، و آزاد مرد را از من گرفته بدست دهمد که مأمور شکنجه و تعذیب بود سپرد و او دست و پای آزاد مرد را کوبید و نرم کرد ، اما چیزی از او وصول نکرد . و من بکروز در بازار بودم این آزاد مرد را دیدم که براستری انداخته اند و میبرند ، همینکه چشمش بمن افتاد مرا نزدیک خود طلبید و گفت ترا دستور داده بودند که با من چنین رفتار کنی اما تو خوبی و نیکوئی کردی و من بطوع و رغبت بتو آن مبلغ را پرداختم ولی با کراه و اجبار یک درهم هم نخواهم

داد. سی هزار درهم پیش فلان کس دارم برو و آنرا بیاداش رفتاری که با من کردی بگیر. بعد گفت من از اهل دین شما مسلمانها شنیدم که از قول پیغمبرتان نقل میکنند که گفت وقتی که خدا بر قومی خیر و نیکی بخواهد نیکان و بر سرزیدگان آن قوم را بر سر ایشان میگمارد، و بوقت مناسب برای ایشان باران میفرستد.

این آزاد مرد پسر فرزند یکنفر ایرانی بود که زردشتی مانده بود، و معهدا با احکام و احادیث و دستورات عملهای اسلامی آنقدر آشنا شده بود که بداند حتی از عرب بدوی هم (بر طبق قوانین دینی خودش) چنین رفتار و کرداری شایسته نیست.

و اما دانشمندان صدر اسلام، آنها هم بقول مأمون خلیفه عباسی همینقدر که قرآن را میخواندند، یا مثلاً حفظ میکردند، و چند حدیثی می شنیدند و میآموختند و از علوم ادبیه و کلام بهره ای میبردند، گمان میکردند که دیگر از علم چیزی نمانده است که ظاهرش را کشف و باطنش را تفتیش نکرده باشند.

از قرن دوم هجری ترجمه کردن کتب حکمتی و فلسفی یونانی، از زبان پارسی و سریانی بزبان عربی شروع شد. و یکی از محرکین بزرگ و بانیان عمده این کار همان مأمون خلیفه بود که کتابخانه بزرگی نیز از جزیره قبرس پایتخت خود بغداد نقل کرد و بیت الحکمه ای ساخت و علما و ادبا و زبان دانهای اطراف مملکت را دور خود جمع کرد و آنها را بترجمه و تألیف کتب حکمتی بزبان عربی تشویق و تحریض کرد. بزودی مسلمین با افکار سقراط و افلاطون و ارسطو آشنا شدند، و آنها که اهل تعقل و تفکر بودند مانند فلاسفه یونان باین عقیده گرویدند که حکومت عادلانه صحیح و کامل همانست که زمام آن بدست حکما سپرده شود، و منظور غائی از سیاست مدن باید این باشد که عاماً ساکنین یک مدینه یا مملکت بسعادت دنیاوی نایل شوند. ابونصر فارابی کتاب «المدینه الفاضله» را بهمین منظور تألیف کرد و بعد از ابو الحسن عامری کتاب «السعادة والاسعاد» را بهمین قصد نوشت، و کتابهای دیگری که در سیاست مدن یعنی طرز اداره مملکت بقلم حکمای معروف باخوان الصفا و ابوعلی مسکویه

و ابن سینا و نظام الملک و خواجه نصیر الدین طوسی و غیر هم تألیف و انشاء شد همگی از همین سرچشمه آب میخورد. همه آنها جاهد و ساعی بوده اند که مدبرین امور عامه کسانی باشند فیلسوف و حکیم. ولی در عالم عمل بسیار بندرت اتفاق افتاده است که این «کمال مطلوب» وجود خارجی پیدا کرده باشد، و اگر هم گاهی اعظم وزرا یا کسی که متکفل حل و عقد کلیه امور، و عزل و نصب کلیه عمال و مأمورین بود، فیلسوف مشرب و حکیم منش بود اولاً بالمره خالی از عیوب و نقایص نبود، ثانیاً نمی توانست بقدری که لازم و کافی باشد عمال و کارکنان کامل عیار بجهت کلیه مناصب و اشغال دولتی پیدا کند، و ثالثاً چنان نبود که پادشاه مستبد مقتدر دست این وزیر اعظم را کاملاً باز بگذارد و بسعایت مغرضین و بد گوئی دشمنان او گوش ندهد، بالنتیجه این شخصی که مصدر امور بود یا مجبور میشد از برخی بی عدالتیها چشم پوشد، و یا آنکه بهر نحوی بود او را از میان میبردند. در دوره تاریخ اسلامی ایران فقط خواجه نظام الملک طوسی بود که تا حدی حائز شرایط یک «زعیم حکیم» بود، اما او هم علاوه بر عیوبی که داشت بنیانی بجا نگذاشت که بعد از رفتن او برقرار بماند.

اما بحث ما درباره نظام الملک نیست. مقصود از این مثال اینست که آنچه حکما و فلاسفه قرن سوم و چهارم هجری در باب طریقه صحیح و کامل مملکتداری گفتند در صفحات کتب ماند و در عرصه زندگی بمرغز عمل نیامد. و کسانی که این کتب را میخواندند و درباره آنها بحث میکردند غالباً از حوزه عمال و مأمورین دولتی خارج بودند؛ مع هذا چون این کتب حکمتی درباره فن مملکتداری وجود داشت، و چون بعضی از وزرا و عمال دولتی بامندرجات آنها آشنا بودند، و چون اشخاصی مثل ابن سینا و نصیر الدین طوسی و ابوعلی مسکویه و ابوریحان بیرونی و خواجه نظام الملک و خواجه رشید الدین فضل الله که با حکمت و فلسفه آشنا بودند در امور دولتی دخالت مستقیم یا غیر مستقیم داشتند میتوان گفت که آن حکومتهای استبدادی و سلطنت مطلقه پادشاهان تا حدود ششصد و پنجاه سال پیش ازین از تأثیر عقاید فلسفی بر کنار

نبود، و علت عمده انحطاط و تنزلی که از آن بعد در طرز اداره مملکت و اوضاع و احوال
 جامعه ایرانی حاصل گردید همین بود که بتدریج فلسفه و حکمت منحصر بطلاب علم
 شد، و متصدیان امور حکومتی از آن بی بهره گشتند تا کار بجائی کشید که می بینید.
 کسی که با اوضاع حکومتهای دموکراسی در ممالک مغرب زمین کاملاً آشنا باشد
 بخوبی میداند که در این ممالک هر چند عامه مردم با فلسفه و حکمت سرو کاری ندارند
 نویسندگان و متفکرین در امور اجتماعی تربیت مدرسه‌ای دیده‌اند و با کتب حکمت
 قدیم و جدید نشو و نما کرده‌اند و با اصول نظریات فیلسوفان آشنائی کامل دارند - و
 این اشخاص اند که کتب و رسالات و مقالات عام المنفعه مینویسند و اذهان عامه خلاق را
 روشن میسازند و در حقیقت افکار عمومی را چنان بارمی آورند که فهمیده و سنجیده
 در کارها قضاوت و اظهار رأی نمایند. و کسانی که بر ریاست ادارات دولتی و مقام و کالت
 مجلس و معاونت وزرا و وزارت و ریاست وزراء میسرند عامی بحث بسیط نیستند که مهمل
 است، اگر مستقلاً و مستقیماً هم با فلسفه و حکمت سرو کار نداشته‌اند لا اقل از راه
 بحث و خواندن و مع الواسطه در تحت تأثیر افکار و عقاید فلسفی و حکمتی قرار گرفته‌اند
 و از راه تجربه چندین ساله و کار کردن با رؤسای مجرب و کاردان اصول جکیمانه
 مملکت داری را فرا گرفته‌اند و بناء علی ذلك میتوان گفت که اساس حکومت صحیح را
 در این ممالک بر فلسفه و حکمت گذاشته‌اند. یکی از دوستان انگلیسی من سخن بسیار
 صحیحی گفت که من برای شما نقل میکنم، گفت: ملل غیر اروپائی که طریقه حکومت
 دموکراسی و طرز اداره مملکت و شیوه تمدن جدید را از اقوام اروپا اقتباس کرده‌اند
 فقط بجنبه مادی و ظاهری آن متوجه شده‌اند و از جنبه معنوی و باطنی آن که حکمت
 و تجارب چندین هزار ساله است غافل شده‌اند، و سر اینکه اوضاع اجتماعی و طریقه
 حکومت در آن ممالک غیر اروپائی چنانکه باید و شاید ترقی نمیکند و شیوه دموکراسی
 نتیجه مطلوبه را نمیدهد همین مهمل گذاشتن جانب فلسفه و حکمت اروپائی است.
 نمیدانم کتابی را که بعنوان «در زیر آسمان ایران» منتشر شده است خوانده‌اید

یا نه ، این کتاب ترجمه ایست از دو فصل از سیاحتنامه‌ای که يك نفر فرانسوی موسوم به «موریس پرنو» نوشته است . «موریس پرنو» در طهران که بوده است يك روز با مرحوم مؤتمن الملك حسین پیرنیا ملاقات کرده و صحبت داشته است و مرحوم پیرنیا باو گفته است که دین و مذهب نفوذ بسیار کمی در فکر و زندگی جوانان ما دارد . پیشینیان ما در تعصب افراط می‌کردند ، و این افراط در ماده پرستی که امروز جای آنرا گرفته است عکس العمل حتمی آن تعصب مفرط است . بواسطه اینکه دین و مذهب در نزد ما از اعتبار سابق خود افتاده است ، کلیه علوم معقول نیز که با دین بستگی داشته است بالتبع در نظرها موهون و بی‌قدر شده است ، و چون سابقاً فلسفه و حکمت را همان معلمین علوم معقول و منقول دینی تدریس می‌کردند امروزه فلسفه و حکمت نیز بی‌قدر و بی‌اعتبار شده است . ماده پرستی جوانان ما اصلاً جنبه فلسفی ندارد ، و حتی می‌ترسم که جنبه نفع پرستی داشته باشد . دانشجویان ما محققاً از عقاید و افکار خارجی ، و علی‌الخصوص افکار اروپائی ، بی‌اطلاعند .

می‌بینید که این سیاستمدار روشن فکر ایرانی هم تقریباً همان عبارتی را گفته است که آن دوست روشن فکر انگلیسی من میگفت . اما بهتر اینست که فعلاً از این جمالات معترضه چشم پوشم و بیبحث اصلی برگردیم .

برای اینکه بدانید که اجداد ما لااقل در عالم فرض و عقیده چه نظام اجتماعی و چه طرز حکومتی را کامل و بوفق دلخواه می‌شناختند باید کتابهای فلسفی و حکمتی را که در قرن سوم و چهارم هجری (غالباً بزبان عربی) نوشته‌اند مطالعه کنید . و اگر رخصت دهید من بی‌فایده نمی‌دانم که خلاصه‌ای از عقایدی را که ابونصر فارابی بقلم آورده است برای شما نقل کنم .

مقدمه تکرار میکنم که این عقاید و افکار مبنی بر نظریاتی بود که حکما و فلاسفه یونانی اظهار داشته بودند ، و حکمای اسلامی آنها را گرفته و با اصول و قواعد شریعت وفق داده بودند .

اساس این بنیان اجتماعی و طرز حکومت بردو چیز بود ، یکی دین و یکی اطاعت از رئیس و پیشوا . میگفتند هیچ قومی قوی نتواند بود مگر آنکه بخدا معتقد باشد . تصور نباید کرد که اعتقاد بیک قوه تکوین یا علت اولی بس است و آن هم تنها برای دمیدن امید و اخلاص و از خود گذشتگی ، یا برای تسلیت قلب غمزده ، یا برای جرأت دادن بطباع شوریده لازم باشد . خیر ، باید بخدای حی قادر معتقد بود ، و همچنین ایمان بجاویدان بودن نفس نیز لازمست تا شخص مرگ عزیزان را تحمل تواند کرد ، و چون اجل با و روی آورد تزلزل و هراس در او راه نیابد .

میگفتند خدائی که مردم را آفریده است ایشان را مختلف ساخته است: برخی را برای فرمان دادن خلق کرده و ترکیب ایشان را بطلا آمیخته ؛ در کالبد بعضی دیگر نقره ریخته ، و ایشان باید دستیاران و جنگجویان باشند ؛ ساختمان دیگران از اختلاط باقلع یا آهن است ، و کار ایشان زراعت و سایر حرف و صنایع است . آنها که استعداد عالم شدن و مدیر شدن را ندارند بحرف و صنایع بازاری و کشت و زرع خواهند پرداخت و آنها که از اینان یک درجه بالاترند معاونین و مساعدین فعال و قوای لشکری مملکت خواهند شد .

میگفتند گاهی ممکنست از پدر و مادری که ذات و جوهرشان از فلز طلاست اطفال سیمین بوجود آیند ، یا از والدین سیمین طفل زرین حاصل شود ، و نیز تواند بود که از مردمی که از قلع یا آهن ساخته شده اند فرزندان سیمین یا زرین تولد شود . زعماء قوم موظفند که مواظب فلزی که در قالب هر کسی ریخته شده است باشند ، و از این نوزادگان ، هر کس را بطبقه ای که مناسب اوست الحاق کنند . و ترحم بر فلز خسیس و یا عدم رعایت درباره فلز نفیس روا ندارند: صاحبان فلز نقره را از هر صنف که باشند بمرتبه جنگجویان برند ، و صاحبان طلا را بمرتبه فرماندهان . و هر گز طباع آهنین و برنجین را فرمانروائی ندهند که مایه تباهی مملکت .

میگفتند پسر ها را باید از بزرگترها جدا کرد ، تا مبادا بعادات خویشان خود

خو کنند . وسیلهٔ تعلیم و تربیت بتساوی را برای تمامی آنها باید فراهم آورد ، و در مواد و موضوعهای آموختنی بشرایط حزم و تدبیر عمل باید کرد . مثلاً فنّ منطق آئین صحیح فکر کردن و درست سخن گفتن را بطفل میآموزد ؛ علم ریاضی طریقهٔ استدلال صحیح را یاد میدهد ؛ از راه موسیقی روح بآهنگ و ایقاع انس میگیرد ، و کسی که تربیت موسیقاری دیده است نادرست نتواند بود : وزن و آهنگ در درون شخص نفوذ میکند و طبع را لطیف میسازد ، علوم طبیعی انسان را معتاد به تعمق و تدقیق می نماید و دیدهٔ بصارت را مفتوح میسازد ؛ ریاضتها و ورزشهای بدنی مزاج را سالم و بنیه را قوی میکند ؛ و چون مردی با مزاج سالم و نبض معتدل ، با عقل پابرجا و طبع ملایم بنخواب رود و از خواشهای طبیعی و حوائج جسدی درست بقدر حاجت نه زیاد و نه کم بهره ور شده باشد چنانکه همهٔ قوای او نیز آرام بخشید بسیار مستبعد است که بازیچهٔ رؤیاهای واهی و نازوا بشود .

میگفتند که سپاهیان باید در اطراف و جوانب مملکت اردو بزنند تا از زبردستی داخلها جلوگیری کنند و حملهٔ خارجیها را دفع نمایند . سپاهیان باید حامی خلق باشند ، و خود برایشان درازدستی نکنند ، مابین خود نباید ملامت اخلاق داشته باشند ، و با رعایا نیز که بسرپرستی ایشان سپرده شده اند مهربان باشند . نباید که هیچ يك از لشکریان زاید بر آنچه قطعاً ضروری باشد ملك و مستغلی داشته باشد ، یا دارای خانه و انباری باشد که کسی در آن نتواند رفت . سپاهیان باید درست باندازه ای که برای حوائج سالیانهٔ ایشان کافی باشد جیره و مواجب داد ، و گذشته از آن مقداری که برای يك نفر سپاهی دلیر قانع ضرورت دارد دیگر هیچ چیزی بعنوان مواجب خدمت از ساکنین بلاد نستانند ، و بایکدیگر در اردو زیست نمایند . زیرا که سپاهیان بمجردی که دارای املاك و متعلقات از زمین و خانه و مال شدند بجای آنکه حافظ خلق باشند بکار کردن و گرد آوردن زروسیم مشغول میشوند ، و کسانی که موظف بحمایت و صیانت مملکتند بظلم و تعدی بر مملکت میپردازند و عمر خود را در کینه ورزی

بیکدیگر میگذرانند، آنگاه از دشمنان داخلی بیشتر باید بترسند، و بدین طریق خود و مملکت را رو بفساد و تباهی میبرند.

می بینید که این حکما و فیلسوفان قدیم، مردمان مملکت را بچهار طبقه تقسیم میکرده اند که فرماندهان، و روحانیان، و سپاهیان و کارگران باشند، و نظیر این تقسیمات در خود ایران در عهد پادشاهان ساسانی نیز وجود داشته است، منتهی با این فرق که در دوره ساسانیان بکسی حق و رخصت نمیدادند که از طبقه پست تر بطبقه بالاتر داخلی شود، و بجهت کفشگر را نمیگذاشتند که در سلك دیوانیان و درباریان در آید، و حال آنکه معتقدین بآراء اهل «مدینه فاضله» قائل بانتهاب اهل استعداد بودند، و می گفتند کسانی که جوهر ذاتی یا «فلز» خود را بروز داده و مجرب شده و از تمامی آزمایشها گذشته اند و معلوم شده است که قوه فرماندهی و اداره مملکت را دارند برای ورود بطبقه حاکمه برگزیده خواهند شد. نباید هیچ کس بشغلی گماشته شود مگر آنکه مخصوصاً بجهت آن کار تربیت یافته باشد و لوازم شغل خود را بداند؛ و هیچ يك از اینها بمرتبه بالاتر نخواهد رفت و بدرجات بلند نخواهد رسید مگر اینکه درجات پائین را طی کرده، و در هر رتبه ای لیاقت و کفایت خود را نشان داده باشد.

میگفتند مادام که فیلسوفان بیادشاهی ممالک نرسند، و با آنان که امروزه شاد و ساطعانشان مینامیم واقماً و جدأ «حکیم» نشوند؛ و مادام که اقتدار سیاسی با فلسفه در یک مرکز جمع نشود علاجی برای مملکت و نوع بشر نیست.

و فلاسفه آن کسان اند که هوششان بمعرفت آنچه که هواده بطریقه معین بی تغییری موجود است میتواند رسید. و کسانی که قادر باین نیستند، و بدون سبک و رویه از هر دری میزنند و دنبال هزار چیز دائم التغییر را می گیرند فیلسوف نیستند. باید کسانی را حافظ دوات و متکفل امور خالایق کرد که لایق قیام بحفظ قوانین و تأسیسات شناخته شوند.

میگفتند کسانی که واقماً از معرفت وجود معرومند، و در روح خویش چیز